

این نوشته اولین بار در اختیار

سازمان فدائیان (اقلیت)

قرار گرفت و در سایت آن‌ها منتشر گردیده است.

حضور محترم رفیق توکل و دیگر رفقای عزیز سازمان فدائیان (اقلیت)

من یکی از کمونیست‌های ایرانی هستم که ۵۸ سال از زندگیم را با افتخار در خدمت به طبقه کارگر پشت سر نهاده‌ام. تحلیل امروز من از سازمان‌های جنبش کمونیستی آن است که سازمان فدائیان (اقلیت) یکی از رادیکالترین و انقلابی‌تری سازمان‌های جنبش کمونیست ایران می‌باشد. من از سازمان شما و رفقای شما بسیار آموخته‌ام. به ویژه در شهری که زندگی می‌کنم، کوشندگی و تلاش کمونیستی رفقای شما را شاهد هستم و از آن‌ها درس می‌گیرم. من در طول سالیان بسیار آموخته‌ام که باید برای خدمت به هر فرد و یا سازمان انقلابی مواضع آن سازمان و یا فرد را تحلیل کرد و در صورت وجود نارسائی‌هایی، آن‌ها را روشن و شفاف نقد نمود. این بهترین کمک به این فرد و سازمان انقلابی است. از این موضع من نوشته زیر را خدمت شما رفقای گرامی تقدیم می‌کند. با امید موفقیت بیشتر برایتان در امر خدمت به آزادی پرولتاریا و دیگر ستم دیدگان.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش و موضع رفیق توکل

نوشته‌ای که نقد خواهد شد «مسأله ملی در پرتو تحولات جهان» از رفیق توکل از فعالین سازمان فدائیان (اقلیت) است. در ابتدای این مقاله بارها از عقب‌گردهای تاریخی صحبت می‌شود. مثلاً: در مقایسه شرایط سال‌های وجود ساختارهای سوسیالیستی در قرن گذشته و شرایط کنونی، چنین می‌خوانیم:

«گرچه تاریخ بشریت، در مجموع روندی پیشرونده، مترقی و متعالی را طی می‌کند، اما این تکامل، ساده و خطی به پیش نمی‌رود بلکه گاه با عقب‌گردهائی محسوس همراه است که ولو در مقیاسی تاریخی، لحظه‌ای کوتاه به حساب آیند، اما به هر حال یک عقب‌گرد تاریخی محسوب می‌شوند...» و یا «به عنوان عقب‌گرد در تاریخ بشریت از آن یاد می‌کنم» (تکیه از من) رفیق توکل در این نقل قول نه از اصطلاح عامیانه «تاریخ به عقب رفته است» که در مورد دو واقعه تاریخی مشابه گفته می‌شود، بلکه از عقب‌گرد واقعی تاریخی، از «عقب‌گرد در تاریخ بشر» صحبت می‌کند.

من این موضع را نادرست می‌دانم. لذا پیش از رسیدن به نقد مواضع دیگر رفیق توکل در مورد مسأله ملی، ناچاراً «عقب‌گرد تاریخی» را تحلیل می‌کنم.

آیا به راستی تاریخ طبیعی و تاریخ بشر به عقب باز می‌گردد؟ عقب‌گرد در تاریخ بشر یعنی تکرار یک واقعه گذشته با تمام فاکتورهای ریز و درشت‌اش در سطح ملی و بین‌المللی. آیا این ممکن است؟ به نظر من ممکن نیست.

جهان مادی و بی‌انتها، خود یک حرکت دائم است. یعنی عبارت از تضادهای بیشماریست که در هر لحظه‌ای میلیاردی میلیارد بار تغییر می‌کند و در اثر این تضادها میلیاردها میلیاردها تضادهای جدید در شکل پدیده‌های نوین ظاهر می‌شود. برخی از این پدیده‌های جدید امکاناً همسان پدیده‌های قبلی هستند ولی همان پدیده‌های قبلی نیستند. تمام جهان در فاصله این دو پدیده‌ی ظاهرأ همسان تغییر کرده است.

در این جهان پهناور اگر یک اتم شکسته شود، دیگر به حالت اول بر نمی‌گردد، بلکه عناصر دیگری از آن به وجود می‌آید. مثلاً اگر یک ملکول آب تجزیه شود، اجزایش $2H_2$ و O_2 خواهد بود. حال اگر در زمان دیگری هیدروژن تجزیه شده با اکسیژن دیگری ترکیب شود و آب به وجود آید، این آب همان خاصیت آب سابق را دارد ولی همان آب سابق نیست. تاریخ تکرار نشده است بلکه در ادامه تاریخ، در شرایط جدید، در اثر برآیند نیروهای جدید، آب جدیدی تولید شده است که مثل همه آب‌هاست. دیالکتیک جهان مادی رجعت به عقب را نمی‌پذیرد. انگلس می‌گوید، همه چیز در حال شدن است. اگر رفیق توکل توانست یک ده هزارم ثانیه وقایع جهان مادی را به عقب برگرداند، عقب‌گرد تاریخی را ممکن نموده است. ولی همه می‌دانیم که این عملی است غیر ممکن.

ماتر یاليسم تاريخی نیز دارای چنین قانونمندی است.

مثلاً طالبان از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۱ بر افغانستان حاکم شد. در آن زمان امپریالیسم آمریکا به صورت بزرگترین ابرقدرت جهان یکه تاز میدان بود (جهان تک قطبی). هنوز اقتصاد چین قادر به رقابت با اقتصاد آمریکا نبود. اقتصاد روسیه در آنارشیسم سیاسی حاکم بر کل آن سرزمین، آشفته بود. رژیم طالبان سعی در حاکمیت ارتجاعی‌ترین قوانین قرون وسطایی در شرایط جدید افغانستان و در خدمت تحکیم منافع امپریالیسم در افغانستان داشت. این رژیم بر اثر تضادهای بین‌المللی و درخواست‌های جدید امپریالیسم آمریکا در تقسیم بازار، سرنگون شد. از این تاریخ در اوضاع بین‌المللی و افغانستان تغییرات جدی حادث شد. اقتصاد آمریکا با سرعت به سوی ورشکستگی می‌رفت، اقتصاد چین به شکوفاترین اقتصاد امپریالیستی در سطح جهان تبدیل شد، روسیه نیز اقتصاد خود را ترمیم کرد. شکست آمریکا در سوریه، در عراق و در کشورهای عربی و اقتصاد ورشکسته‌اش، باعث شد افغانستان را ترک کند (فرار کند). از این تاریخ رژیم جدید طالبان نه در خدمت منحصر به فرد آمریکا بلکه بیشتر در خدمت کنسرن‌های چینی، روسی و هندی، سعی دارد قوانین قرون وسطایی خود را علیه مردم زحمتکش افغانستان پیاده کند.

آیا تاریخ افغانستان به عقب برگشته است؟ یعنی شرایط اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و روحی مردم و شرایط بین‌المللی دقیقاً همان شد که در ۱۹۹۹ بود؟ و یا در روند حرکت تاریخ، بر اثر برآیند کلیه نیروهای بین‌المللی و داخلی افغانستان، طالبان قدرت سیاسی را کسب نمود و مرحله جدیدی با تضادهای بین‌المللی و شرایط جدیدی در افغانستان آغاز شد؟ در حرکت تاریخ به جلو همیشه امکان دارد در دو تاریخ، برآیند منفی و یا مثبت نیروهای جهانی و ملی، باعث پدید آمدن شرایط ظاهراً یکسان در یک کشور شود. ولی این کاملاً ظاهری است. با کمی دقت روشن می‌شود که در شرایط جدید هیچ چیز آن کشور دقیقاً همان چیز سابق نیست. قوانین مذهبی مورد قبول طالبان، در ۱۴۰۰ سال پیش، در یک جامعه برده‌داری – سرواژ ابتدائی تنظیم شده است. آیا طالبان می‌خواهند همان جامعه را دوباره سازمان دهند یا این قوانین را در خدمت ماندگاری گروه خود و امپریالیسم به کار می‌بندند. همانند کاربست مسیحیت دو هزار سال پیش در کشورهای امروزه فرانسه، انگلیس و آلمان.

تاریخ، یعنی زمان. زمان هیچگاه بر نمی‌گردد. تاریخ یعنی مکان. مکان نیز هیچگاه ثابت نمی‌ماند.

هراکلیت در ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح به روشن‌ترین و شفاف‌ترین و کوتاه‌ترین جمله عدم بازگشت تاریخ را توضیح می‌دهد. او می‌گوید: در یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد.

اگر رفیق توکل از تکرار یک واقعه تاریخی در شرایط جدید و در خدمت آن شرایط جدید صحبت می‌کرد، کاملاً موضع درستی اتخاذ کرده بود.

ناشی از این درک اشتباه از حرکت زمان و تاریخ است که رفیق توکل دچار اشتباه دیگری می‌گردد و می‌نویسد: «رشد و گسترش قارچ‌وار جنبش‌های اسلام‌گرا در بخش‌های وسیعی از قاره آسیا و آفریقا که به یکباره از اعماق قرون وسطا به پا خاسته‌اند و خواهان بازگشت بشریت به دوران سیاه سلطه مذهب و روحانیت و تمام رسم و رسومات قرون وسطایی هستند ... حتی مرتجع‌ترین پاسداران نظام سرمایه‌داری را که خود در نگهداری، تغذیه و رشد آن‌ها ... نقش اصلی را برعهده داشتند، به وحشت انداخته‌اند.» (تکیه از ماست)

اولاً: جنبش‌های اسلام‌گرا، رشد و گسترش قارچ مانند نداشته و به یکباره از اعماق قرون وسطا به پا نخاسته اند. اگر فعالیت رهبران و سازماندهندگان اسلام را تا آغاز فعالیت‌های سید جمال‌الدین اسد آبادی در نظر بگیریم. و فعالیت اسلام‌گرایان را از زمان این شخص حساب کنیم، با یک فعالیت همه جانبه نزدیک به دویست سال اسلام‌گرایی رو به رو می‌شویم. سید جمال‌الدین از ۱۸۶۰ فعالیت همه جانبه خود را برای ایجاد یک دولت اسلام‌گرا آغاز کرد. در ۱۸۷۰ محمد عبود به شاگردی او رفت، سید جمال‌الدین و عبود به مصر سفر کردند و پیروان فراوانی بدست آوردند، یکی از شاگردان محمد عبود، حسن البنا بود که جریان تاریخی و بسیار متعصب اسلام‌گرایی در مصر و سپس خاورمیانه را به وجود آورد. در ۱۸۹۹ عبود مقام مفتی‌گری مصر را به دست آورد و از نفوذ عظیمی در این کشور برخوردار شد. عبود حتی با ادوارد بروان بریتانیایی از یک جانب و با فیلی و لورنس عربستان (جاسوسان مشهور بریتانیایی) از جانب دیگر ملاقات و رابطه داشت. در همین زمان محمد ابن سعود، پادشاه عربستان پیرو آئین وهابی شد و با پیروان حسن البنا در افتاد ولی آنها در سر تا سر عربستان سازمان خود را گسترش داده بودند. حسن البنا، فیلی و ابن سعود روابط فشرده خود را با سازمان جاسوسی انگلستان همچنان حفظ کرده بودند. در سال ۱۸۹۸ رشید رضا، یکی از پیروان حسن البنا فعالیت گسترده‌ای را در خاورمیانه، مالزی، هندوستان، آسیای مرکزی و آفریقای شرقی به ویژه در ترکیه آغاز کرد. او یکی از جاسوسان زبردست بریتانیا بود.

حسن البنا، اخوان المسلمین را در ۱۹۲۸ بنیان نهاد و تمام شاخه‌های اسلامی طرفدار خود را در آن گرد آورد و تبدیل به یک جریان اسلام‌گرای آسیائی – آفریقائی شد و توسط مودود در پاکستان و تا نزدیکی‌های چین گسترش یافت. سپس سعید

رمضان، داماد حسن البنا، شورای عالی اسلامی را که شاخه‌های آن تا آفریقا و اروپا و تمام آسیا کشیده شده بود به وجود آورد. در سال ۱۹۳۱ رئیس شورا عالی اسلامی، حاج امین الحسینی، یار و یاور حسن البنا راهی هندوستان، ایران و افغانستان شد. از تأثیر این ملاقات و ملاقات‌های دیگر، جنبش اسلامگرایی در ایران قوام یافت که در سال ۱۹۴۲ توسط نواب صفوی شکل سازمان فدائیان اسلام به خود گرفت. آیت الله کاشانی بدان پیوست و شاگردش روح الله خمینی نیز وارد این سازمان شد و یک بار هم به مصر رفت و دوره‌ای را گذراند. بر این پایه و تلاش‌های کشورهای امپریالیستی غربی، رژیم جمهوری اسلامی برای تحکیم پایه‌های نظام سرمایه‌داری بر ایران غالب شد. این رژیم و سنت‌های بسیار واپسگرایانه و عقب افتاد و ضد بشری‌اش ابزار است کارآمد جهت واپس زدن جنبش‌های دموکراتیک به ویژه جنبش‌های کمونیستی.

دوماً در دوران اخیر، طالبان و سپس داعش را امپریالیسم امریکا در دامن پر مهر خود آفرید. آن‌ها سپس توسط کل سیستم جهانی امپریالیستی پرورش یافتند. هواپیماهای آمریکایی اعضای داعش را از مناطق پر مخاطره به این سو و آن سوی دنیا می‌برند. و...

اگر در کشورهای امپریالیستی مثل فرانسه و آلمان، اسلامگرایان دست به اعمال خشن می‌زنند، و ظاهراً با قوانین اساسی این کشورها در تقابل قرار می‌گیرند، مناسبات بچه بازیگوش است با پدر مهربان.

چنانکه ملاحظه می‌شود، اسلامگرایی یکباره و قارچ مانند، از اعماق قرون وسطا ظاهر نشد، اسلامگرایی نوین یک پروسه ۲۰۰ ساله را در تکامل خود طی کرده است و کشورهای امپریالیستی آن را پرورانده و بازیگوشی‌های آن را نیز تحمل می‌کنند. این اسلامگرایی نه برای بازگشت تاریخ به عقب بلکه به عنوان ابزاری کارآمد در خدمت اهداف حال و آینده بورژوازی به ویژه در تقابل با جنبش‌های کارگری و کمونیستی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

امپریالیسم نه تمدن می‌شناسد، نه ملت و نه فرهنگ. آنچه امپریالیسم می‌شناسد، ابر سود تولید شده توسط کارگران است. در صورت لزوم واپسگراترین اعتقادات بربر منشاء، به تمدن و فرهنگ سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل می‌شود. در شرایط دیگر، برای رسیدن به ابر سود، لیبرالیسم به فرهنگ و تمدن امپریالیسم تبدیل می‌گردد. مثلاً امپریالیسم آلمان ده‌ها هزار مذهبی واپسگرا را به آلمان کوچ داده تا در مقابل تظاهرکنندگانی که هم تمدن سرمایه‌داری و هم فرهنگ سرمایه‌داری را می‌شناسند و در آن بزرگ شده اند را تار و مار کند. وقتی رفیق توکل می‌نویسد که سرمایه‌داران «فریاد سر می‌دهند که اینان می‌خواهند تمدن ما را نابود کنند، حقیقتی در گفتار آن‌ها هست» (صفحه ۲ - ستون ۱ - تکیه از ماست)، تحلیل درستی از این وقایع عرضه نمی‌کند.

لذا برخورد رفیق توکل به تاریخ در این مقاله، به متافیزیک متمایل می‌شود که بخشا با حرکت دیالکتیکی جهان مادی و ماتریالیسم تاریخی و شکل بندی تضادها و مبارزه طبقاتی وجه مشترکی ندارد.

با این مقدمه به بررسی مسأله ملی این رفیق می‌پردازم.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدا شدن و ایجاد دولت مستقل

«امپریالیسم به این معناست که سرمایه از چارچوب دولت ملی فراتر رفته است، به معنای گسترش و تشدید فشار ملی با یک بنیان نوین تاریخیست... امپریالیسم عبارت است از ستم تشدید شونده بر ملت‌های جهان توسط مشتی از قدرت‌های بزرگ. دوران امپریالیسم، دوران مبارزه بین این قدرت‌ها بر سر گسترش و تحکیم ستم ملی است. (لنین - "پرولتاریای انقلابی و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش")

بر مبنای گفتار لنین، دردوران امپریالیسم نه تنها ستم ملی از بین نمی‌رود بلکه تشدید می‌شود. این ستم با هر تغییری در سازمان تولید بین‌المللی امپریالیستی و لذا تشدید تضادهای درونی سیستم امپریالیسم بر سر تقسیم بازارهای جهان، نه تنها نقصان نمی‌یابد بلکه تشدید می‌شود. لنین به درستی بر این مسأله تأکید می‌ورزد که مبارزه بین جناح‌های امپریالیستی بر بنیان استثمار طبقه کارگر، اساساً بر سر گسترش و تحکیم ستم ملی است.

چرا چنین است؟ زیرا هدف نیروهای امپریالیستی کسب هر چه بیشتر ابر سود یعنی استثمار هر چه بیشتر کارگران جهان است. اگر استثمار سرمایه‌داری در بین نبود، ستم ملی هم در بین نبود. لذا ستم ملی با استثمار نیروی کار در سطح جهانی نسبت مستقیم دارد. هر چه ستم ملی بیشتر، استثمار کارگران بیشتر و هر چه استثمار شدیدتر، ستم ملی نیز شدیدتر خواهد بود. به همین جهت است که لنین از ستم تشدید شونده امپریالیسم بر ملت‌ها صحبت می‌کند.

از آنجائی که مسأله ملی و ستم تشدید شونده ملی یک امر جهانی است، لذا جنبش کمونیستی می‌بایست سیاست خود را در قبال آن دقیقاً تنظیم نماید. این سیاست، یک سیاست دو وجهی است که رابطه دیالکتیکی فشرده‌یی با هم دارند. در عین حال دو مقوله کاملاً متمایز از یکدیگرند

این دو وجه عبارتند از

۱- حق عام ملل در تعیین سرنوشت خویش.

۲- شرایطی که پرولتاریا از یک جنبش ملی پشتیبانی می‌کند و یا علیه آن مبارزه می‌نماید.

عدم درک درست مناسبات متقابل این دو وجه، و تداخل وظایف جداگانه این دو وجه با هم، کار را به اپورتونیزم و سرانجام به خیانت به مارکسیسم و پرولتاریا می‌کشاند.

۱- حق عام ملل در سرنوشت خویش

«ما خواستار شناسایی حق جدا شدن برای همه و خواستار آنیم که هر یک از مسائل مشخص مربوط به جدا شدن از آن نقطه نظری ارزیابی شود که هر گونه عدم برابری حقوق و هر گونه امتیازات و هر گونه جنبه استثنائی را براندازد.» (لنین - حق ملل در تعیین سرنوشت خویش)

استالین می‌گوید: «بازار نخستین مکتبی است که بورژوازی در آن جا ناسیونالیسم را می‌آموزد.» بورژوازی ملت تحت ستم برای حفظ بازار خود از محدودیت‌هایی که بورژوازی بزرگ ملت حاکم برایش فراهم کرده است استفاده می‌کند تا طبقات فرودست و نهایتاً پرولتاریای ملت خود را که او نیز از این محدودیت‌ها رنج می‌برد در یک جبهه با خود، علیه بورژوازی ملت بزرگ بسیج کند و با ایجاد انزجار و نفرت عمومی علیه کل ملت حاکم به نوعی کار را به تقابل بکشانند. هر چه پرولتاریا بیشتر با بورژوازی خودی متحد شود، با قدرت بیشتری علیه هم طبقه‌ای‌های خود در ملت‌های دیگر اسلحه می‌کشد.

در ستم ملی، پرولتاریای ملت تحت ستم کمتر از بورژوازی آن ملت صدمه نمی‌بیند. هر محدودیت و فشاری در درجه اول بر پرولتاریا و زحمتکشان آن ملت وارد می‌شود. بدین جهت است که بورژوازی قادر می‌شود در صورت نبودن الترناتیو انقلابی پرولتاری در مورد مسئله ملی، این طبقه را بر زمینه ناسیونالیسم ارتجاعی با خود متحد کند. به بیان دیگر ستم ملی باعث می‌شود که مبارزه طبقاتی پرولتاریا کنار زده شود و به سوی نکات مشترک با بورژوازی خود حرکت کند و تحت تبلیغات به اصطلاح «منافع مشترک» با بورژوازی خودی از مبارزه طبقاتی دور شود و نفرت دائم‌الترایدی علیه ملت حاکم و پرولتاریای در آن، در خود به وجود آورد و «بدین طریق بر سر راه اتحاد کارگران کلیه ملیت‌ها یک مانع جدی گذارده شود» هر چقدر ستم ملی شدیدتر باشد، دوری پرولتاریا از مبارزه طبقاتی بیشتر می‌شود.

در نتیجه ملی‌گرایی - ناسیونالیسم - مقوله‌ایست عمیقاً ارتجاعی که با منافع تاکتیکی و استراتژیک طبقه کارگر در تضاد آشتی ناپذیری قرار دارد. این ملی‌گرایی یا ناسیونالیسم می‌تواند ملی‌گرایی ملت ستمگر باشد و یا ملی‌گرایی ملت تحت ستم.

سیاست انقلابی پرولتاری باید خاتمه دادن به نفرت و انزجار بخش‌های مختلف طبقه کارگر در این ملیت‌ها باشد. هنگامی که پرولتاریای یک ملت تحت ستم احساس کند و مطمئن شود که پرولتاریای ملت ستمگر، مخالف الحاق جبری و یا به بند کشیدن ملت اوست و وقتی بداند که تمام حقوق ملی و طبقاتی او از جانب هم طبقه‌ای‌هایش در ملل دیگر مورد تأیید است، دیگر علیه آن‌ها سلاح بر نمی‌دارد. آنوقت عامل اتحاد او با بورژوازی ملت خودش محو می‌شود، از بین می‌رود و تضادهای طبقاتی با شدت خود را می‌نمایانند. در این صورت و فقط در این صورت است که همبستگی بخش‌های پرولتاریا در ملت‌های مختلف تقویت می‌شود و ناسیونالیسم بورژوازی شکست می‌خورد.

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدا شدن و ایجاد دولت مستقل» سیاست عام پرولتاریا در مقابل سیاست عام بورژوازی (ناسیونالیسم) در مورد مسئله ملی است. در واقع «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» در دوران امپریالیسم که تا دوران بالای سوسیالیسم اعمال می‌شود، درخواستی است پرولتاری - سوسیالیستی که در مقابل ناسیونالیسم که درخواستی است بورژوا دموکراتیک قرار می‌گیرد.

لنین در مورد اوضاع مشخص زمان خودش و در شرایطی که باید همه نیروها را علیه نیروهای تزار متحد می‌کرد می‌نویسد:

«مسأله عمده امروز، مقابله با جبهه متحد قدرت‌های امپریالیست، بورژوازی امپریالیستی و سوسیال امپریالیست با استفاده از تمام جنبش‌های ملی علیه امپریالیسم به منظور انقلاب سوسیالیستی است.» لنین - ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

رفیق توکل با ستناد به بحث لنین چنین می‌نویسد:

«در این جا دیگر هم جنبش‌های ملی و هم شعار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش اهمیت جدیدی در مجموع استراتژی حزب بلشویک به منظور انقلاب سوسیالیستی و سرنگونی سرمایه‌داری و امپریالیسم کسب می‌کند و این مسأله مادام اعتبار خود را در جنبش جهانی کمونیستی حفظ می‌کند که این جنبش‌ها به طور عینی علیه امپریالیسم می‌جنگند و متحد و نیروی ذخیره انقلاب پرولتری محسوب می‌شوند. اما آیا اکنون در اوائل قرن بیست و یکم نیز وضع بر همین منوال است؟ بدیهی است که نه.» و بعد از توضیح این که انقلابات شکست خورده‌اند و از جنبش‌های استقلال طلبانه در قاره‌ها خبری نیست، ادامه می‌دهد «روند بیداری ملی و شکل‌گیری دولت‌های به اصطلاح ملی به پایان رسیده است. کمتر کشوری را می‌توان پیدا کرد که مناسبات و شیوه تولید فئودالی بر آن حاکم باشد و مسأله ارضی و دهقانی همچون دوران شکل‌گیری ملت‌ها مطرح باشد.» لذا نمی‌توان «از وظایف ملی جامعی» از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری سخن به میان آورد. (تکیه از من) از همین روست که در یک چنین کشوری نیز نمی‌توان از نیاز به یک مرحله جداگانه انقلاب بورژوا دمکراتیک سخن به میان آورد.» (صفحه ۶-۷) و در ادامه «از این رو بدیهی است کمونیست‌ها دیگر نمی‌توانند با این مطالبه و شعار [منظور ایشان «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدائی و ایجاد دولت مستقل» است - ما] همان برخوردی را داشته باشند که یک قرن پیش داشتند. هر کمونیستی خواهان نابودی ستمگری ملی و الغاء هر گونه امتیاز، نابرابری و تبعیض ملی است. اگر جز این باشد، چیزی جز یک شوونیست مرتجع نیست. اما لازمه این امر نه قرار دادن مطالبه حق تعیین سرنوشت در برنامه است و نه الزاماً طرح آن در هر شرایطی.» (تأکیدات از من)

من این نقل قول طولانی را آوردم که نقطه نظرات متفاوت ایشان را از زبان خود ایشان طرح کرده باشیم.

یک گروه، سازمان و یا یک حزب زمانی می‌تواند بگوید که من بر این موضع مشخص باور دارم که آن موضع مشخص در برنامه آن گنجانده شده و خصلت عملی پیدا کند. وقتی سازمان اقلیت «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را از برنامه خود (با خواست رفیق توکل) حذف می‌کند، عملاً به جنبش کمونیستی ایران می‌گوید که سازمان اقلیت این نقطه نظر مارکسیستی را از برنامه خود حذف کرده است. هر چقدر هم این سازمان سوگند یاد کند که «خواهان نابودی ستمگری ملی و الغاء هر گونه امتیاز، نابرابری و تبعیض ملی است» عملاً به نفع ستمگری ملی رأی می‌دهد زیرا باورهای یک سازمان و یا حزب در شناسنامه‌اش یعنی در اساسنامه و برنامه‌اش تجلی می‌یابد.

نقطه عزیمت رفیق توکل این است: «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» تا زمانی اعتبار دارد که یک ملت علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند. در غیر این صورت کمونیست‌ها از این حق نباید دفاع کنند و این عملاً به نفع امتیازات ملی ملت ستمگر و امپریالیسم تمام می‌شود.

از نقطه نظر مارکسیسم، «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» هیچ ربطی به انقلابی و یا ارتجاعی بودن این و یا آن ملت یا ملیت ندارد. این حق همان حقی است که به دو کارگر که یکی به لحاظ سیاسی انقلابی و یکی ارتجاعی است بدون امتیاز به هر کدام از آن‌ها، اجازه می‌دهد سرنوشت خود را خودشان تعیین کنند. می‌خواهند پیش این و یا آن سرمایه‌دار کار کنند، یا می‌خواهند مستقل کار کنند، می‌خواهند خود را به صورت یک برده بفروشند، می‌خواهند انقلاب کنند و یا خودکشی کنند... عدم قبول چنین حقی برای یک کارگر به معنی قبول استثمار مادام العمر او توسط یک سرمایه‌دار بی وجدان است. مساویست با قبول بردگی دائم او در دنیای سرمایه‌داری. قبول سرکوب او در شرایطی که ما فکر می‌کنیم کار او با نرمهای ما مطابقت ندارد. و...

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» نیز دارای چنین مضمونی است. این حق، هم برای ملل مترقی که ستمگری ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری دارند و هم برای مللی که به ذخیره امپریالیسم تبدیل شده‌اند اعتبار دارد. زیرا:

۱- ملتی که ملت دیگر را به ذخیره خود تبدیل کرده است، بر همان ملت ذخیره شده امتیاز دارد. آیا کمونیست‌ها برنامه‌ای برای لغو این امتیاز دارند؟ آری. این، برنامه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» است که رفیق توکل آن را از برنامه اقلیت حذف کرده است.

۲- پرولتاریا در تمام این ملت‌ها تحت تأثیر بورژوازی شوونیسم ملت حاکم و یا ملت خودی تقسیم شده و در مقابل همدیگر صف کشیده‌اند. لذا روشن می‌شود که ملت‌های ذخیره امپریالیسم به ویژه پرولتاریای این ملت‌ها شدیداً تحت ستم قرار دارند. لنین می‌گوید:

«بورژوازی ملت‌های ستمکش پرولتاریا را به نام «پراتیک بودن» خواست‌های خود، به پشتیبانی بی چون چرای از کوشش‌های خود دعوت می‌کند. از همه پراتیک‌تر این است که صراحتاً گفته شود «آری» طرفدار جدا شدن فلان ملت معین هستیم نه این که گفته شود طرفدار حق جدا شدن همه و هر گونه ملتی هستیم» (لنین - حق ملل بر سرنوشت خویش - تکیه از ماست)

یک تذکر کوتاه: (نا گفته روشن است که حق ملل به ملل فائده سرمایه‌داری و امپریالیستی بر نمی‌گردد زیرا آن‌ها حق خود را حفظ کرده‌اند. مثلاً مسخره خواهد بود که گفته شود ما طرفدار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدائی برای ملت فارس هستیم.)

به هر جهت، سیاست مارکسیستی یعنی «طرفدار حق جدا شدن همه و هر گونه ملتی هستیم» برای تمام دوران امپریالیسم در زمینه ملی اعتبار دارد. ولی رفیق توکل حق ملل در تعیین سرنوشت را بر خلاف گفته و موضع لنین برای همه ملل نمی‌خواهد بلکه فقط احتمالاً برای ملل انقلابی این حق را قائل است. و چون اکثر ملل امروزی یا متحد امپریالیست هستند و یا ذخیره امپریالیسم، «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را از برنامه سازمان خود خط می‌زنند. چون زیاد به دردش نمی‌خورد.

حال ما چند نمونه ذکر می‌کنیم:

۱- اوکراین.

اوکراین کشوری است که در آن یک جنبش ملی فاشیستی ضد کمونیستی وجود دارد و این کشور به صورت ذخیره امپریالیسم آمریکا درآمده و امروزه توسط امپریالیسم روسیه مورد تهاجم قرار گرفته است. امروزه، هم، کمونیست‌های راستین، از حق ملت اوکراین در سرنوشت خویش دفاع می‌کنند و هم امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیسم آمریکا مصمم است این پرچم را از دست جنبش کمونیستی جهانی بریاید و مردم را با آن اغفال کند.

آیا این ملت ذخیره امپریالیسم آمریکا توسط امپریالیسم آمریکا و کلیه امپریالیست‌های جهان و مشخصاً روسیه، مورد ستم ملی واقع نشده است؟ من بر آنم که این مردم تحت شدیدترین ستم‌های ملی قرار دارند و پرولتاریای اوکراین تحت شدیدترین ستم‌های طبقاتی روزگار می‌گذراند. آیا چشم پوشی از دفاع عملی از حق تعیین سرنوشت ملت اوکراین، و یا سکوت در این مورد، خیانت به پرولتاریای اوکراین نیست؟ تجربه نشان داده است که هر زمان حق تعیین سرنوشت یک ملت تضمین گردد، سرمایه‌داری شوونیست آن ملت خیلی زود توسط پرولتاریا درهم کوبیده می‌شود. اوکراین نیز چنین است. با تضمین حق حاکمیت واقعی اوکراینی‌ها بر سرنوشت خویش، فاشیست‌های اوکراینی در مقابل پرولتاریای این کشور تاب مقاومت نخواهند داشت. ستم ملی بر اوکراینی‌ها باعث گردیده که پرولتاریای روسیه و پرولتاریای اوکراین علیه همدیگر اسلحه بردارند و تا کنون هزاران کشته از هم بر جا بگذارند.

با حرکت از نقطه نظر رفیق توکل، کمونیست‌ها نباید از حق تعیین سرنوشت ملت اوکراین دفاع کنند. نباید حق تعیین سرنوشت را برای اوکراین معتبر بدانند، زیرا که ذخیره امپریالیسم است.

۲- یوگوسلاوی

پس از بیش از صد سال مبارزه و کشمکش بین گروه‌های مختلف اجتماعی و سپس تکامل آن‌ها به ملیت‌ها، نهایتاً در سال ۱۹۴۶ داوطلبانه با هم متحد شدند و جمهوری فدرال خلق یوگوسلاوی را تشکیل دادند. برای اولین بار بخش‌های مختلف پرولتاریا در این ملیت‌ها برادرانه در کنار هم قرار گرفتند و شرایط جهت تکامل بعدی آن‌ها به صورت یک طبقه مسلط می‌توانست فراهم شود.

با حاکمیت رویزیونیست‌های خروشچفی در اتحاد جماهیر شوروی، و گسترش نظام سرمایه‌داری در این کشور، سیاست شوونیستی این بورژوازی نو خاسته علیه ملیت‌های متحد در اتحاد شوروی روز افزون تشدید می‌شد.

امپریالیسم آمریکا و ناتو از ۲۴ مارس تا ۱۰ ژوئن ۱۹۹۹ با بمباران و تهاجم به یوگوسلاوی این کشور را تجزیه کردند و از آن کشورهای کوچکی به وجود آوردند و تحت سیاست شوونیستی بورژوازی این کشورهای کوچک، پرولتاریای تجزیه شده در مقابل هم قرار گرفتند و از هم کشتار بسیار کردند. اکنون نیز این کشورهای کوچک علیه هم شاخ و شانه می‌کشند و بخش‌های مختلف پرولتاریا را علیه هم تهییج می‌کنند. پرولتاریای یکپارچه در یوگوسلاوی سابق همه‌جانبه‌تر و مقتدرتر می‌توانست خود را بسیج کند و علیه بورژوازی حاکم بر یوگوسلاوی مبارزه نماید. ولی اکنون این پرولتاریا بر اثر این ستم ملی تکه تکه و علیه هم بسیج شده‌اند. همه این کشورهای کوچک ذخیره‌های امپریالیسم هستند. آیا به آن‌ها ستم نشده است؟ آیا نباید با برافراشتن شعار “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” کینه و نفرت بخش‌های مختلف پرولتاریا در این کشورهای تازه تشکیل شده را علیه یکدیگر از بین برد و آن‌ها را علیه بورژوازی شوونیست این ملیت‌های دست ساز شده، سمت داد تا از ذخیره بورژوازی امپریالیستی به ذخیره جنبش سوسیالیستی تبدیل شوند؟

از نظر رفیق توکل شعار “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” برای ملیت‌های تجزیه شده یوگوسلاوی معتبر نیست. باید آن‌ها را به حال خود رها کرد و این شعار را از برنامه خود حذف نمود.

وضعیت تمام ملیت‌هایی که تحت نفوذ امپریالیسم هستند، همانند شرایط اوکراین و یوگوسلاوی‌ست. به همه آن‌ها ستم ملی وارد می‌شود و از این ستم بیش از هر قشر و طبقه‌ای، پرولتاریا در رنج است و صدمه می‌بیند. ولی برای رفیق توکل حق ملل به تاریخ گذشته تعلق دارد و نه به امروز.

استالین حوادث سال ۱۹۰۵ در روسیه را برای کل جنبش کمونیستی چنین جمع بندی می‌کند: «هرچه جنبش آزادی طلبی بیشتر رو به کاهش می‌گذاشت، شکوفه‌های ناسیونالیسم شگفته‌تر می‌گردید.» (مارکسیسم و مسأله ملی)

با توجه به این واقعیت که پرچم “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” را امپریالیست‌هایی به مانند امپریالیسم آمریکا و روسیه و چین برافراشته‌اند و با آن به فریب توده‌ها و پرولتاریا مشغولند، وظیفه مبارزه با این عوام فریبی امپریالیستی و بیرون کشیدن پرچم “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” از دست آن‌ها، به ضرورت میرمی برای طبقه کارگر و جنبش کمونیستی بین‌المللی تبدیل گردیده است. درست در چنین شرایطی پیشنهاد می‌شود که “حق ملل” از برنامه سازمان اقلیت حذف شود.

به نظر می‌رسد اصرار و ابرام رفیق توکل در خط زدن “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” در برنامه سازمان اقلیت ناشی از جبن و هراس او از مرتجعینی است که به نادرستی پرچم “حق ملل” را برای سرکوب توده‌ها از دست کمونیست‌ها ربوده‌اند. ما این مسأله را به روشنی در موضع گیری او در مورد افغانستان می‌توانیم ردیابی کنیم. رفیق توکل چنین می‌نویسد:

«افغانستان امروز، کشوری‌ست که هم اشغال نظامی شده است و هم رژیم ارتجاعی مذهبی تحت الحمایه امپریالیسم بر سر کار است. مرتجعین اسلام‌گرایی نظیر طالبان‌ها و حکمتیارها خود را نیروی مخالف اشغال گران امپریالیست و رژیم تحت الحمایه آن‌ها می‌دانند. جنبش ارتجاعی مذهبی خود را یک جنبش رهائی ملی افغانستان هم می‌دانند و می‌گویند برای. حق ملت افغانستان در تعیین سرنوشت خود مبارزه می‌کنند. اینان امروز در بخشی از افغانستان نفوذ و فعالیت دارند. اگر آن‌ها می‌لونها تن از مردم افغانستان را هم بسیج کنند، ما کمونیست‌ها هرگز نباید به نام حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، از این جنبش که ارتجاعی است ولو این که ضرباتی به امپریالیسم بزند، حمایت کنیم.»

اولاً- قبول و تأیید “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” برای مردم افغانستان یک اصل مارکسیستی است.

دوماً- قبول این اصل برای مردم افغانستان اصلاً به معنی حمایت از عناصر مرتجع و مذهبی و وابسته به امپریالیسم افغانستان نیست. این موضع رفیق توکل به روشنی نشان می‌دهد که او دو وجه کاملاً متفاوت در مسأله ملی را نه تنها درست درک نکرده است بلکه با هم مخلوط می‌کند. او فکر می‌کند که اگر نیروئی در مواردی مثل افغانستان از حق ملی مردم افغانستان در تعیین سرنوشت خویش دفاع کرد، موظف می‌گردد از هر آشغالی که این پرچم را به نادرستی برافراشته است دفاع کند. او در یک نظر کلی در همان مقاله می‌نویسد: «اما اگر منازعه بر سر تقویت این یا آن جبهه ارتجاع است، نه تنها هیچگونه حمایتی نباید از این یا آن طرف منازعه کرد بلکه کارگران و کمونیست‌ها باید علیه هر دو جبهه مبارزه کنند.» خواننده به روشنی می‌تواند ببیند که رفیق توکل این دو جنبه از مسأله ملی را داخل کرده است. یعنی فکر می‌کند اگر دو جناح ارتجاعی در منازعه باشند حق ملل منسوخ می‌گردد. حق ملل یک حق عمومی کلیه ملل جهان است (ملل ستم دیده) این کاملاً مقوله‌ایست جدا از شرایطی که پرولتاریا باید از این و یا آن جنبش پشتیبانی و یا مبارزه کند. این دو جنبه را رفیق توکل درک نمی‌کند و مرتب آن‌ها را داخل می‌کند. این درک مغشوش کار را به بن بست ایدئولوژیک می‌کشاند.

من اکنون در توضیح وجه اول یعنی شعار “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” هستم. در بخش دوم شرایط پشتیبانی و یا مبارزه علیه این یا آن ملت را شرح خواهم داد.

سوماً از مقابل عناصر مرتجع، مذهبی و وابسته به امپریالیسم از قبیل طالبان نباید فرار کرد و پرچم حق ملل را به آن‌ها سپرد. باید با اراده و مبارزه‌ای سخت و طولانی در همبستگی با سایر بخش‌های جنبش کمونیستی بین‌المللی، این نیروی مرتجع افغانستان را افشا و پرچم را از دست او بیرون کشید و برافراشت و نشان داد که این پرچم طبقه کارگر انقلابی و جنبش کمونیستی است. ولی رفیق توکل از جلوی این نیرو می‌گریزد، پرچم را در دست آن رها می‌کند و پرولتاریای افغانستان را بی سلاح و پشتیبان می‌گذارد و در عین حال برنامه “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” را در برنامه سازمان خودش حذف می‌کند. این تسلیم طلبی آشکار است. با دقت بر این موضع رفیق توکل آشکار می‌گردد که ادعاهای او مبنی بر ضدیت با الحاق طلبی و ستم ملی، چیزی جز یک ساتر بر این تسلیم طلبی ملی نیست.

تداخل دو وجه از مسأله ملی و تسلیم طلبی ملی، خود را در موضع گیری‌های رفیق توکل در مورد کردستان عراق نیز نشان می‌دهد. ایشان در مورد کردستان عراق چنین می‌گویند:

«مورد دیگر، جنبش ملی مردم کردستان عراق است. این جنبش تا قبل از آغاز لشکر کشی امپریالیست‌ها به عراق و متحد شدن‌اش با اشغالگران، همواره به عنوان جنبش یک ملت تحت ستم از پشتیبانی و حمایت کارگران، کمونیست‌ها و همه نیروهای مترقی برخوردار بود. همه هم به ماهیت بورژوائی رهبری این جنبش واقف بودند. اما از آن پس نه تنها از این حمایت و پشتیبانی بین‌المللی برخوردار نیست، بلکه در همه جا نیروهای مترقی جهان، رو در روی آن قرار گرفته‌اند. آیا تا به امروز تغییری در این واقعیت صورت گرفته است، که این ملت هنوز تحت ستم، اسارت و انقیاد است؟ آیا کسی می‌تواند ادعا کند که این جنبش به رهایی ملی مردم کردستان عراق انجامید؟ قطعاً نه. پس چه چیزی تغییر کرد که کارگران، کمونیست‌ها و همه نیروهای مترقی جهان به آن پشت کنند. یک چیز. در جبهه ارتجاع قرار گرفتن.»

لطفاً به این جمله توجه کنید «آیا تا به امروز تغییری در این واقعیت صورت گرفته است، که این ملت هنوز تحت ستم، اسارت و انقیاد است؟» به بیان دیگر رفیق توکل کمونیست معتقد است که با آغاز لشکر کشی امپریالیسم آمریکا به عراق و متحد شدن شوونیست‌های کرد عراق با امپریالیسم، ستم ملی بر کردهای عراق دیگر اعمال نمی‌شود. این یک موضع ضد کمونیستی و ضد پرولتاریست است. این تجدید نظر در دستاوردهای لنین در مورد امپریالیسم و مسأله ملی است. لنین می‌گوید:

«به همین جهت تفکیک ملت‌ها به ستمگر و تحت ستم باید نقطه مرکزی برنامه سوسیال دموکراسی را تشکیل دهد، زیرا این تفکیک اساس امپریالیسم را تشکیل می‌دهد.»، «امپریالیسم عبارت است از ستم تشدید شونده ملت‌های جهان توسط مثنی از قدرت‌های بزرگ. این عصر مبارزه بین این قدرت‌ها بر سر گسترش و تحکیم ستم ملی است.» (پرولتاریای انقلابی و حق تعیین سرنوشت ملت‌ها)

به بیان دیگر ستم ملی در کردستان عراق تشدید شده است. بر خلاف ادعای رفیق توکل، اکثریت جنبش‌های کمونیستی جهان در جانب پرولتاریای کردستان عراق، در جانب مردم زجر دیده و ستم کشیده این منطقه ایستاده‌اند. کمونیست‌های راستین با شناسایی “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” برای ملت کردستان عراق نه تنها به این مردم ستم دیده پشت نکرده‌اند بلکه با مبارزه علیه امپریالیسم و بورژوازی شوونیست کرد عراق، از این مردم پشتیبانی کرده‌اند. فقط رفیق توکل با عدم شناسایی حق ملل برای ملت کرد عراق، به این ملت پشت کرده است.

دقیقاً بر مبنای این بینش غیر مارکسیستی است که رفیق توکل معتقد است هر کجا ملتی تحت سیطره امپریالیسم قرار گرفت و دنباله روی آن شد، دیگر ستم ملی پرچیده شده و برنامه “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” برای آن موردی ندارد.

با این تئوری، به علت قرار گرفتن اکثریت ملیت‌های جهان در قلمرو امپریالیسم، ستم ملی در حال رخت برپستن از جهان امپریالیستی است. البته نباید “حق ملل” را کاملاً به دست فراموشی سپرد. شاید به کار آید. توجه کنید:

«اما کنار گذاشتن مطالبه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش از برنامه، به معنای نفی مطلق آن نیست...»

مادام که ستم ملی وجود دارد، مطالبه حق ملل در تعیین سرنوشت خویش هنوز کارائی دارد.»

رفیق توکل “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را” کاملاً کنار گذاشته است ولی نه مطلقاً. شاید بتواند هرازگاهی که خودش تشخیص می‌دهد که برای چه ملتی این حق را قائل شود، از آن استفاده کند.

در نقل قول طولانی که از ایشان آوردیم، انحراف دیگری نیز به چشم می‌خورد:

«کمتر کشوری را می‌توان پیدا کرد که مناسبات و شیوه تولید فئودالی بر آن حاکم باشد و مسأله ارضی و دهقانی همچون دوران شکل گیری ملت‌ها مطرح باشد.» لذا نمی‌توان «از وظایف ملی جامعی» از نقطه نظر تکامل سرمایه‌داری سخن به میان آورد. از همین روست که در یک چنین کشوری نیز نمی‌توان از نیاز به یک مرحله جداگانه انقلاب بورژوا دمکراتیک سخن به میان آورد.» (صفحه ۶-۷)

به بیان دیگر هر کجا که ساختار فئودالی و مناسبات ارباب - رعیتی حاکم نیست از مسأله ملی نیز که بر باور ایشان فقط یک جریان بورژوا - دمکراتیک است، نمی‌توان صحبتی در میان باشد. این در تقابل کامل با موضع لنین در مورد مسأله ملی و امپریالیسم است.

در دوران امپریالیسم به ویژه بعد از جنگ جهانی اول، خیزش‌های بورژوا - دمکراتیک ملل تحت ستم در اروپا فروکش کرد ولی اکثریت مردم در مستعمرات با خرد کردن نظام فئودالی به صورت ملل مختلف وارد ساختار سرمایه‌داری شدند. بر این واقعیت رفیق توکل هم اشاره دارد. این ملل بر اثر نفوذ ایدئولوژی بورژوازی شوونیستی‌شان و سرکوب و امحای امپریالیستی فروکش کرده و بخش‌های مختلف پرولتاریا به علت انحرافات عدیده در جنبش کمونیستی جهانی و بی توجهی به مسأله ملی و حذف واقعی "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از برنامه‌شان، تحت سیاست سرمایه‌داری ملی و یا امپریالیسم قرار گرفتند و به نیروی ذخیره بورژوازی و امپریالیسم تبدیل گردیدند. ولی مسأله ملی از بین نرفت. فرق این دوره با دوره اول، علاوه بر تغییر ساختاری اجتماعی این ملل، ساده شدن تضادهای طبقاتی در آن‌ها بود؛ نیروهای ساختار فئودالی (فئودال و دهقان) حضور نداشته و ندارند. دو قطب تضاد اصلی در این ملل را پرولتاریا و بورژوازی تشکیل می‌دهد. در نتیجه در پیش پای این ملل دو راه بیشتر وجود ندارد. یا سمت و سوی تشدید سرمایه‌داری و تبدیل شدن به اهرم رقابت‌های این نظام، که اکنون چنین است و یا بیرون آوردن پرولتاریای این ملل از زیر آوار ایدئولوژیک فاسد و شوونیستی بورژوازی ملی آن‌ها و سمت دادن این طبقه علیه بورژوازی ملی و بین‌المللی در جهت انقلاب سوسیالیستی.

لنین چنین می‌گوید: این خواست مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزاند. از یک طرف دوره ورشکستگی فئودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره به وجود آمدن جامعه بورژوا - دمکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای به خود می‌گیرند و جميع طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس‌علیهذا به سیاست جلب می‌نمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولت‌های سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطه مدت‌هاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره‌ای است که می‌توان آن را آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

نتیجه ۱- در دوران سرمایه‌داری امپریالیستی اکثریت مطلق مردم جهان به صورت طبقات متضاد در محدوده‌های ملی روزگار می‌گذرانند. لذا ستم تشدید شونده‌ی ملی اقلیتی از ملل بر دیگر ملت‌ها اعمال می‌شود. در این ملل بیش از هر قشر و طبقه‌ای پرولتاریا آسیب می‌بیند.

نتیجه ۲- با کار و کوشش شبانه روزی کمونیست‌ها در سطح ملی و جهانی و بیداری پرولتاریا و بیرون آمدنش از زیر نفوذ بورژوازی شوونیستی ملی، این جنبش‌ها می‌توانند به جنبش‌های مترقی ملی تبدیل شوند. این جنبش‌ها دیگر سمت و سوی بورژوا - دمکراتیک نخواهند داشت بلکه با مبارزه برای خواست‌های دمکراتیک انقلابی سمت و سوی پرولتری - سوسیالیستی در پیش خواهند گرفت. البته اگر کمونیست‌های راستینی پیدا شوند که "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدائی و ایجاد دولت مستقل" را از برنامه خود حذف نکنند و در این زمینه فعال باشند. زیرا بدون بیداری پرولتاریای این ملیت‌ها اصولاً بنای سوسیالیسم در جهان ممکن نیست.

لنین می‌نویسد: «به همین جهت تفکیک ملت‌ها به ستمگر و تحت ستم باید نقطه مرکزی برنامه (تکیه از ماست) سوسیال دمکراسی را تشکیل دهد، زیرا این تفکیک اساس (تکیه از لنین) امپریالیسم را تشکیل می‌دهد. .. از این تقسیم بندی، برداشت دموکراتیک و انقلابی ما از "حق تعیین سرنوشت ملل" که با وظیفه کلی مبارزه فوری برای سوسیالیسم مطابقت دارد، به دست می‌آید.»

از آنجائی که حل نهائی مسأله ملی فقط در سوسیالیسم امکان دارد، نتیجتاً تا پایان عصر امپریالیسم ستم ملل بزرگ بر ملل کوچک ادامه خواهد داشت. لذا ادعای پایان یافتن ستم ملی با برچیده شدن نظام فئودالی در جهان، ادعای ست پوچ و میان تهی.

لنین در "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" - صفحه ۲ می‌گوید:

«ما تأکید کرده‌ایم که اجرا نکردن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش در رژیم سوسیالیستی، خیانت به سوسیالیسم می‌باشد.»

بر این مبنا حق ملل به عنوان یک بند قابل اجرا در برنامه کمونیست‌ها باید باشد. حال ببینیم که رفیق توکل چه می‌گوید:

حق ملل « یک حق بورژوائیست و نه یک سیاست عملی از جانب پرولتاریا و یا حتی خود یک ملت تحت ستم.»

لنین از اجرا کردن یعنی عملی کردن این حق صحبت می‌کند و رفیق توکل منکر جنبه عملی آن است. حال کدام را باید باور کرد؟ لنین را؟ یا رفیق توکل را؟

وقتی لنین می‌گوید: «تفکیک ملت‌ها به ستمگر و تحت ستم باید نقطه مرکزی برنامه سوسیال دموکراسی را تشکیل دهد»، از جنبه عملی حق تعیین سرنوشت صحبت می‌کند.

انحراف دیگری از مارکسیسم که در این نوشته توجه را جلب می‌کند، برخورد رفیق توکل به ملت آذری در ایران است. او می‌گوید:

«بورژوازی آذری به همراه بورژوازی فارس، بخش اعظم اقتصاد ایران را در دست خود متمرکز ساخته‌اند و این دو مشترکان شریان‌های اصلی اقتصادی جامعه را در دست خود دارند و واقعاً مثل دو خواهر و برادر و دو متحد پر و پا قرص، مشترکا کارگران تمام ملیت‌های ساکن ایران را استثمار می‌کنند... میلیون‌ها آذری هم اکنون در سراسر ایران تا اقصی نقاط کشور، زندگی می‌کنند... گفته می‌شود که از ۱۸ تا ۳۵ میلیون آذری در ایران زندگی می‌کنند. مگر از این جمعیت، چند میلیون آن در محدوده جغرافیائی آذربایجان زندگی می‌کنند؟... این هم مسلم که آذری‌ها نیز از برخی جهات، با ستم ملی روبرو هستند. حال فرض کنیم که همین فردا بخش وسیعی از مردم تبریز در آذربایجان به پا خاستند و خواهان جدائی شدند و این مردم بخش قلیلی از کل آذریهای ساکن ایران‌اند.» و بعد از توضیح این که رهبران این جنبش می‌توانند وابسته به قدرت‌های امپریالیستی باشند و مثل ستارخان و شیخ محمد خیابانی نیستند، ادامه می‌دهد که «یک صف آرائی جنگی صورت می‌گیرد که در یک سوی آن شوونیست‌های ملت ستمگر و در سوی دیگر آن ناسیونالیست‌های ارتجاعی ملت تحت ستم قرار دارند... این فاجعه یک جنگ و کشتار وحشیانه خواهد بود که شوونیست‌های ملت ستمگر و ناسیونالیست‌های مرتجع آذری به بار خواهند آورد. آن‌ها تلاش خواهند کرد که توده‌های زحمتکش و ستمدیده ناآگاه را به جان یکدیگر بیاندازند که دیگر محدود به یک منطقه جغرافیائی معین به نام آذربایجان نخواهد بود... آنگاه بشریت متمدن شاهد یک فاجعه انسانی در ابعادی به وسعت تمام ایران خواهد بود... اما به هر حال اگر این فرضیات اندکی هم بازتابی از واقعیت‌های عینی جهان و ایران باشد، کمونیست‌ها نباید کمترین مسئولیتی از فاجعه‌ای را بر عهده گیرند که مطلقاً هیچ نقشی در آن نداشته و ندارند. سیاست کنونی ما که حق تعیین سرنوشت را به عنوان یک مطالبه اصولی در برنامه جای داده است، پیشاپیش مسئولیتی را بر عهده سازمان قرار می‌دهد که نباید قرار دهد.»

بر مبنای چنین شیوه تفکری، کمونیست‌ها باید در شرایط بغرنج مبارزات طبقاتی در شکل مبارزات ملی، برنامه انقلابی پرولتاریای انقلابی یعنی «حق ملل» را از برنامه خود حذف کنند تا هیچ مسئولیتی یقه آن‌ها را نچسبد. ولی من تا به حال شنیده‌ام که کمونیست‌ها باید در شرایط بغرنج مبارزه طبقاتی و ملی، با برافراشتن پرچم «حق ملل»، وظیفه انقلابی بزرگی را بر دوش بگیرند و آن توضیح سیاسی – ایدئولوژیک شرایط و سازماندهی جهت سمت دادن درست به این مبارزات است و نه فرار از این شرایط و خود را مخفی کردن. در گفتار بالا از رفیق توکل چند انحراف از مارکسیسم وجود دارد:

رفیق توکل فکر می‌کند که اگر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یا جدائی و ایجاد دولت مستقل را، روی پرچم سازمان خود بنویسد، موظف است از هر جنبش ارتجاعی ملی دفاع نماید. قبول «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای کلیه ملل ستم دیده جهان به آن معنی نیست که باید از هر جنبش ارتجاعی نیز پشتیبانی کرد. «حق ملل...» و شرایط پشتیبانی و عدم پشتیبانی از هر جنبش ملی دو مقوله مختلف است. اولی مربوط به حق عام سیاسی است. مثل آزادی تعیین شغل. دومی مربوط به پشتیبانی و یا عدم پشتیبانی از یک گرایش سیاسی است. رفیق توکل این دو را داخل کرده است. این یک انحراف بزرگ از مارکسیسم است که از درک مکانیکی و متافیزیکی از کل روند حرکات جهان مادی و تاریخ بشر نشأت می‌گیرد.

۲- در نقل قول گفته شده که بورژوازی آذری و بورژوازی فارس «واقعاً مثل دو خواهر و برادر و دو متحد پر و پا قرص مشترکا کارگران تمام ملیت‌های ساکن ایران را استثمار می‌کنند.» این به معنای حاکمیت مشترک بورژوازی این دو ملت در ایران است. کل نقل قول هم این مدعا را ثابت می‌کند.

ولی بلافاصله آمده است که آذری‌ها به عنوان یک ملت «از برخی جهات، با ستم ملی روبرو هستند.» این بدان معنی است که ملت آذری تحت ستم ملی یک ملت حاکم (بورژوازی شوونیست فارس) در یک قلمرو سیاسی واحد قرار دارد. به بیان

دیگر نمایندگان دو ملت ستمگر و تحت ستم در نابرابری به سر می‌برند یکی ستم گر است و دیگری ستم کش. این دو نمی‌توانند به لحاظ سیاسی و اجتماعی هم‌مطراز هم باشند و مثل دو خواهر و برادر دوقلو در کنار هم قرار گیرند. لنین می‌گوید «به همین جهت تفکیک ملت‌ها به ستمگر و تحت ستم باید نقطه مرکزی برنامه سوسیال دموکراسی را تشکیل دهد، زیرا این تفکیک اساس امپریالیسم را تشکیل می‌دهد» بر مبنای لنین ستمگر نمی‌تواند با تحت ستم چون برادر و خواهر مهربان باشند. مثلی است معروف که دو پادشاه در یک سرزمین نمی‌کنند.

از نظر عمومی تمام شاخه‌های بورژوازی به استثمار طبقه کارگر در تمام کشورهای جهان مشغول هستند ولی نه مثل دو خواهر و برادر بلکه مثل دو رقیب، دو رقیب استثمارگر، دو رقیبی که هر کدام می‌خواهد آن دیگری را نابود کند تا بازارهایش را در اختیار خود گیرد. در جهان سرمایه‌داری هیچگاه دو بورژوازی از دو ملت به ویژه دو ملتی که یکی ستمگر و دیگری تحت ستم باشد، نمی‌توانند مثل خواهر و برادر و دو متحد پرو پا قرص باشند. ضرورتاً یکی تحت سلطه دیگری قرار می‌گیرد.

حال ما فرض می‌کنیم که ملت آذری در یک همه پرسی عمومی، رأی بر خود مختاری داد. خود مختاری بسیار ضعیف‌تر از «حق ملل بر سرنوشت خویش تا جدائی و ایجاد دولت مستقل» است. با این وجود همانند زمان خیابانی، پیشه‌وری و اوائل حاکمیت جمهوری اسلامی، در کردستان، این جنبش با شدیدترین وجهی سرکوب خونین خواهد شد. این بدان معنی است که افرادی از بورژوازی شوونیست و خائن آذری که در حاکمیت هستند، برای منافع خودشان، با پشت کردن به ملت‌شان، تحت فرمان و استیلای بورژوازی شوونیست فارس قرار گرفته و آذری‌ها را در خدمت منافع بورژوازی فارس سرکوب می‌کند.

لنین مناسبات بورژوازی دو ملت را چنین فرموله می‌کند:

«هر بورژوازی در مورد موضوع ملی یا امتیازاتی برای ملت خود می‌خواهد و یا مزایایی استثنائی برای آن طلب می‌کند...»

این به معنای جدال است. یک تضاد حل نشدنی. در این تضاد یکی باید به نفع دیگری امتیاز بدهد، یعنی زیر سلطه دیگری برود. حال سؤال می‌شود. بورژوازی آذری در مناسباتش با بورژوازی فارس کدامیک بر دیگری امتیاز دارد؟ دقیقاً در جواب به این سؤال، عدول رفیق توکل از مارکسیسم چشم را می‌زند. «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» یعنی پایان دادن به امتیازات ملی. یعنی قبول برابری تمام ملیت‌های جهان در تعیین سرنوشت خویش و ایجاد دولت مستقل خود. لنین می‌گوید:

«به این جهت پرولتاریا در مورد شناسایی حق تعیین سرنوشت تنها به خواست باصطلاح منفی اکتفا می‌کند بدون این که به هیچ ملتی ضمانت بدهد، و بدون این که خود را موظف کند چیزی به حساب ملت دیگر به کسی بدهد.»

۳- هیچ مارکسیستی بر پایه تخیلات و حدیثات، یکی از مهمترین بندهای مارکسیستی حزب و یا سازمانش را حذف نمی‌کند. علت به نمایش کشیدن پرده جنائی پلیسی از مناسبات آذری‌های پراکنده و پرولتاریای ملل مختلف در ایران و برخورد این‌ها با هم را ما در چند خط بالاتر همین نقل قول می‌یابیم. آن جا که می‌گوید:

«حال فرض کنیم که همین فردا بخش وسیعی از مردم تبریز در آذربایجان به پا خاستند و خواهان جدائی شدند»

رفیق توکل آگاهانه جدائی طلبی «بخش وسیعی از آذری‌های تبریز» را جای همه پرسی از کل آذری‌های ایران می‌نشاند، تا مضمون حق جدائی را لوس کند. در جریان یک همه پرسی، آذری‌هایی هستند که در جاهای دیگر ایران هنوز خود را آذری می‌دانند و با وجود سکونت طولانی در بین ملیت‌های دیگر هنوز تعلق آذری خود را حفظ کرده‌اند و طرفداران حق جدائی اکثریت این ملت را تشکیل می‌دهد، امکان آذری‌هایی که به این همه پرسی نپیوسته‌اند، علاقه‌ای هم به حق جدائی ملت سابق خود ندارند. در چنین شرایطی اگر این ملت رأی به جدائی داد، پرولتاریای هیچ ملتی، زحمتکشان آذری را لت و پار نخواهند کرد و زحمتکشان آذری نیز هم طبقه‌ای‌های خود را کتک نخواهند زد و وحشیانه خون آن‌ها را به زمین نخواهند ریخت. نمونه این تصویر، اوضاعی است که در عراق پیش آمد. کردهای عراق در جریان همه پرسی رأی به حق جدائی و جدائی دادند. تنها نیروئی که علیه این ملت مسلحانه قد علم کرد، بورژوازی عراق بود. زحمتکشان عرب عراق یک نمونه از توحشی را که رفیق توکل به زحمتکشان نسبت می‌دهد، از خود بروز ندادند و کردها به اعرابی که در منطقه کردستان زندگی می‌کردند کوچکترین توهینی نکرده و به آن‌ها آزاری نرسانند.

این مسأله اما مطلق نیست. در مبارزات و تنش‌های اجتماعی بسیار خون‌ها به ناحق زمین را رنگین می‌کند. اگر خون ریزی شرط حذف «حق ملل بر سرنوشت خویش» در برنامه است، پس تمام مارکسیست‌ها از زمان لنین تا کنون باید این اصل مارکسیستی را از برنامه خود حذف می‌کردند. ولی می‌بینیم که این فقط رفیق توکل است که با هراس از این صحنه دراماتیک پر زد و خورد و خونین که در اندیشه‌اش حاکم شده است، «حق ملل...» را وحشت زده از برنامه سازمانش حذف می‌کند. حذف حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، دقیقاً به معنای حذف مبارزه طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی است.

در مبارزات اخیر ۱۴۰۱ در ایران نشان داده شد که زحمتکشان ملت‌های آذری، عرب، کرد، و بلوچ تحت چه ستم خوفناک ملی قرار دارند. تا چه اندازه در کنار هم می‌توانند قرار گیرند و در عین حال تا چه درجه بالائی نسبت به هم تعامل دارند.

نکته مهم دیگر در نوشته رفیق توکل این است که از مخالفت با الحاق صحبت می‌کند ولی تمام نوشته ۱۸ صفحه‌ای خود را به بی اعتبار نمودن برنامه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» برای امروز اختصاص می‌دهد. در حالی که «حق تعیین سرنوشت» هیچ فرقی با «مخالفت با الحاق» ندارد. کسی که با الحاق اجباری یک ملت توسط ملت دیگر مخالف است، در واقع او موافق حق تعیین سرنوشت در برنامه سازمانش نیز می‌باشد. لنین در ترازنامه مباحثه‌ای پیرامون حق ملل در تعیین سرنوشت خویش می‌نویسد:

«ما نمی‌خواهیم با کلمات بازی کنیم. چنانچه حزبی وجود داشته باشد که آماده باشد در برنامه خود (یا در یک قطعنامه که برای همه لازم‌الاجرا باشد، شکل آن مهم نیست) اعلام کند که مخالف الحاق، مخالف حفظ قهری ملت‌های ستم دیده در چارچوب دولت خودی است، در این صورت ما توافق کامل و اصولی خود را با این حزب اعلام می‌کنیم.»

ولی در مقاله رفیق توکل این دو با هم فرق دارند. اگر در مقاله ایشان صحبتی از «حق تعیین سرنوشت» نمی‌شد و مخالفت خود را با الحاق ابراز می‌کرد، برداشت این می‌بود که واقعاً ایشان مخالف الحاق است. ولی ایشان «حق تعیین سرنوشت» را از برنامه خود حذف می‌کند. یعنی مخالفت با الحاق را از برنامه حذف می‌کند ولی ادعا می‌نماید که مخالف الحاق است. رفیق توکل بین این دو موضع می‌ایستد. ایشان در واقع به طور عملی و جدی برنامه «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» که برنامه پرولتاریا در مخالفت با الحاق و امتیاز طلبی یک ملت بر ملت دیگر است را از برنامه سازمان خود حذف می‌کند ولی برای خالی نبودن عریضه علیه الحاق نیز موضع کم‌رنگی می‌گیرد.

از آنجائی که مبارزه ملی شکلی از مبارزه طبقاتی است، جنبش کمونیستی باید برای تنظیم مواضع‌اش چند مسأله را در نظر بگیرد:

۱- هر بخش از جنبش کمونیستی در صحنه ملی، بخشی از جنبش کمونیستی بین‌المللی است. ناچارا در اساسنامه و برنامه‌اش باید از شرایط عام بین‌المللی حرکت کند. حرکت از «نارسائی‌ها» در محدوده ملی، خود از یک دید ناسیونالیستی سرچشمه می‌گیرد.

۲- مبارزه طبقاتی پرولتاریا در زمینه ملی، مبارزه جهت شناسائی «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» است. ادعای این شناسائی فقط و فقط با ظهورش در برنامه اعتبار می‌یابد.

۳- حذف «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش...» در برنامه، عملاً حذف ۵۰٪ مبارزه طبقاتی در صحنه ملی و بین‌المللی است.

۲- تحت چه شرایطی پرولتاریا از یک جنبش ملی، از جدا شدن و یا بهم پیوستن آن به ملت دیگر پشتیبانی و حمایت می‌کند؟

«حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» سیاست پرولتاریا جهت از بین بردن امتیاز ملی همه ملت‌هاست. همه ملت‌ها در جهان دارای حقوق مساوی هستند. همه ملت‌ها باید حق داشته باشند که دولت‌های خود را خود تشکیل دهند و زیر سلطه ملت دیگر نباشند. بورژوازی ملت ستمگر این را نمی‌خواهد. این بورژوازی شوونیست تلاش می‌کند که امتیاز سلطه بر دیگر ملل موجود در قلمروش و یا خارج از قلمروش را با تمام ابزار و وسائل ممکن حفظ کند. بورژوازی شوونیست هر ملت تحت ستمی، تلاش می‌کند، این امتیاز را ملقا سازد و خود این امتیاز را به دست آورد. عامل چنین درخواست‌هایی هم، بازار است.

بورژوازی ملت تحت ستم برای "رهائی" خود از ستم ملی، به زحمتکشان رو می‌آورد و سعی می‌کند با آن‌ها جبهه متحد تشکیل دهد. برای این امر باید علیه بورژوازی ملت ستمگر و به ویژه علیه پرولتاریای آن ملت نفرت، انزجار و کینه ملی ایجاد کند. باید بتواند به پرولتاریای ملت خود بفهماند که برای "رهائی" از ستم ملی باید در خدمت او اسلحه در دست بگیرد و به سمت همه طبقه‌ای‌های خود در ملت ستمگر شلیک کند.

پرولتاریای پیشرو ملت ستمگر با برافراشتن پرچم "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" که مخالف امتیاز ملی و در نتیجه مخالف الحاق است، به پرولتاریای دو ملت تحت ستم و ستمگر نشان می‌دهد که مخالف امتیاز بورژوازی ملت خود بر ملت او و خود اوست. در نتیجه ابزار بورژوازی شوونیست ملت تحت ستم و ستمگر جهت رو در رو قرار دادن بخش‌های مختلف پرولتاریا در ملت‌های مختلف بی اثر می‌گردد و پرولتاریای هر دو ملت با اتحاد خود، اسلحه را سمت بورژوازی خودی می‌گیرند.

در نتیجه محتوای "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" چیزی جز وحدت طبقاتی طبقه کارگر جهت انجام انقلاب سوسیالیستی در دوران امپریالیسم نیست.

با این معیار و تحلیل تاریخی، سمتگیری حال هر جنبش ملی، روشن مینماید که باید از آن پشتیبانی کرد و یا با وجود شناختن "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای آن، از آن جنبش ملی پشتیبانی نکرد.

لذا برای تعیین حمایت و پشتیبانی و یا عدم حمایت و پشتیبانی یک معیار و فقط یک معیار وجود دارد:

آیا جدا شدن یک ملت از قلمرو سیاسی‌ای که در آن است، به آگاهی بیشتر طبقه کارگر آن قلمرو سیاسی، سازماندهی آن و سرنگونی سریعتر بورژوازی حاکم بر آن قلمرو سیاسی می‌انجامد؟ و تنش انقلابی پرولتاریای منطقه و بین‌المللی را تشدید می‌کند و به آن یاری می‌رساند؟، یا نه؟.

اگر آری، قابل پشتیبانی است. و اگر نه قابل پشتیبانی و حمایت نیست.

مثال ۱: مارکسیسم، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برای ملت اوکراین به رسمیت می‌شناسد. ملت اوکراین حق دارد خودش در مورد خودش تصمیم بگیرد. ولی از جنبش آن پشتیبانی نمی‌کند. زیرا بورژوازی شوونیست و فاشیستی اوکراین این ملت را به ذخیره امپریالیسم آمریکا تبدیل کرده است و امروزه در خدمت ناتو، به ویژه امپریالیسم آمریکا با روسیه امپریالیستی در جنگ نیابتی است.

هر گاه پرولتاریای روسیه پرچم "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برافرازد و به پرولتاریای اوکراین عملاً نشان دهد که مشکلی با ملت اوکراین و حق این ملت در سرنوشت خویش ندارد و از لحاظ طبقاتی برادران هم هستند، و برای تحقق آن مبارزه علیه بورژوازی حاکم بر روسیه امپریالیستی را در پیش گیرد، آنوقت پرولتاریای اوکراین و روسیه به کشتار هم خاتمه خواهند داد، سمت حمله خود را به رژیم‌های فاشیستی خود متمرکز خواهند کرد و از ذخیره آمریکا به ذخیره جنبش‌های انقلابی - سوسیالیستی تبدیل خواهند شد. روشن است که اوضاع چنین گلباران به پیش نخواهد رفت، این راه بسیار سخت و بفرنج و خونین است ولی تنها راه انقلابی است که پرولتاریای دو کشور باید در پیش بگیرند.

مثال ۲: کردستان عراق یکی از مناطق کردنشین و دربرگیرنده بخشی از ملت بزرگ کرد است. جنبش ملت کرد در عراق تا پیش از تهاجم آمریکا، تحت رهبری مشترک کومله رنجدران عراق (سازمان کمونیستی) و اتحادیه میهنی کردستان عراق (سازمان خرده بورژوازی) قرار داشت. با وجود این که جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان عراق با دولت ایران مناسبات حسنه داشت ولی او و اتحادیه میهنی وابسته نبودند. سمتگیری مشترک این دو سازمان رهبری کنند، کسب خود مختاری برای کردستان عراق بود. تا پیش از تهاجم آمریکا هیچ بورژوازی شوونیستی در رهبری جنبش ملت کرد عراق حاکم نبود. خرده بورژوازی و جنبش چپ در رهبری بودند. لذا وقتی رفیق توکل می‌گوید: جنبش ملی کردستان عراق تا قبل از لشکر کشی آمریکا به این کشور از حمایت کمونیست‌ها و طبقه کارگر و نیروهای مترقی برخوردار بود،

«همه هم به ماهیت بورژوائی رهبری این جنبش واقف بودند.»

تحلیل دقیقی از ماهیت رهبری این جنبش ارائه نمی‌دهد. در آن زمان جلال طالبانی و عده‌ای از رهبران نیز تحت تأثیر کومله عراق و کومله ایران، گرایش چپ داشتند، یعنی خرده بورژوازی چپ بودند. اگر این جنبش ملت کرد عراق در آن زمان رهبران بورژوائی مثل بارزانی امروزی داشتند، نیروهای انقلابی و مترقی با تأیید "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای این ملت، نمی‌بایست از آن جنبش پشتیبانی می‌کردند. ولی در آن زمان چنین نبود.

امروزه نیز در عراق ملت کرد هنوز وجود دارد. آیا کمونیست‌ها "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برای آن‌ها باید قبول داشته باشند یا نه؟ رفیق توکل می‌گوید نه. چون این ملت اکنون تحت رهبری بورژوازی شوونیست ملت کرد و در وابستگی به امپریالیسم آمریکا قرار دارد.

من می‌گوئیم پرولتاریای ملت ستمگر در عراق باید "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برای ملت کرد تأیید کند تا بتواند با پرولتاریای ملت کرد متحد شود و در عین حال نمی‌بایست از جدا شدن این ملت که تحت رهبری بورژوازی شوونیست قرار دارد، پشتیبانی نمایند. دقیقاً به دلیل همین مناسبات دوگانه است که کمونیست‌های عراق حق ندارند "حق ملل

در تعیین سرنوشت خویش" را همانند رفیق توکل از برنامه سازمان خود حذف کنند. و حق هم ندارند از جنبشی که تحت رهبری بارزانی است پشتیبانی نمایند.

این مناسبات دوگانه در مورد تمام ملیت‌هایی که تحت ستم هستند (نیروی ذخیره انقلاب سوسیالیستی و یا نیروی ذخیره بورژوازی امپریالیستی) باید در نظر گرفته شود و بر مبنای آن، سیاست دوگانه توضیح داده شده در فوق را نیز در مورد آن‌ها اعمال نمود. این تنها سیاست انقلابی و لنینی در مورد کلیه ملل تحت ستم می‌باشد. زمانی که یک کمونیست به دلیل رهبری ارتجاعی یک جنبش ملی، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را در مورد آن ملت مردود شمارد، به یک اپورتونیست الحاق طلب تبدیل می‌شود. و اگر یک کمونیست به علت تأیید "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای یک ملت، از جنبش ارتجاعی آن ملت پشتیبانی کند، به مجیزگوی بورژوازی شوونیست و یک خائن بالفطره استحاله می‌یابد. در همین مورد اگر جنبش ملی کردستان ایران تحت رهبری حزب کمونیست ایران جریان یابد، قابل پشتیبانی و حمایت است و اگر تحت رهبری حزب دمکرات کردستان جریان یابد، غیر قابل پشتیبانی است.

مسئله ملی و ایران

ایران کشوری است چند ملیتی که در آن به دلائل تاریخی، ملت فارس حاکم است و بورژوازی شوونیست و شبه فاشیستی آن با شدتی روز افزون بر کلیه ملل و اقلیت‌های مذهبی ستم اعمال می‌کند. تاریخ ۱۲۰ ساله اخیر که اقوام مختلف تبدیل به ملل مختلف شدند، پر است از مبارزات ملی علیه ستمگری بورژوازی فارس. مثل مبارزات ملی آذربایجان در زمان خیابانی و پیشه‌وری، مبارزات ملی ملت کرد در زمان قاضی محمد، مبارزات ملت عرب و بلوچ که ما اکنون نیز هر روز شاهد آن هستیم. توضیح کامل زمینه‌های ستم ملی بر ملیت‌های ایران از سوی بورژوازی ملت فارس، تحلیل گسترده و همه جانبه‌ای را می‌طلبد که اکنون در این نوشته کوتاه و منسجم نمی‌گنجد. ولی به یکی از اساسی‌ترین زمینه‌های ستم ملی که کاملاً قابل لمس و مشاهده است می‌توان اشاره کرد و آن هم تلاش تاریخی بورژوازی فارس در محور زبان ملی و فرهنگ ملی ملل مختلف است. بر خلاف ادعای رفیق توکل که سعی دارد با گفتن «از برخی جهات، با ستم ملی روبرو هستند.» می‌خواهد ستم ملی بورژوازی فارس بر ملت آذری را کم رنگ و حتی بی رنگ نشان دهد، بر ملت آذری به همان شدت ستم اعمال می‌شود که بر ملت‌های دیگر و آن هم در اصلی‌ترین زمینه زندگی مشترک یعنی زبان.

لنین در مورد اهمیت آزادی زبان مادر برای یک ملت چنین می‌گوید:

«پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل می‌دهد که برای پیروزی کامل تولید کالایی بازار داخلی باید به دست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها به زبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهمترین وسیله آمیزش بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه‌داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه بندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالأخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولید کنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.» (لنین - "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" - تکیه از ماست)

بورژوازی فارس تلاش می‌کند زبان ملیت‌های مختلف ایران، که مهمترین وسیله آمیزش و شرط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد آنهاست را از بین ببرد. در هیچ یک از ملیت‌های موجود در ایران، از ملیت آذری که بزرگترین است تا کوچکترین آن که ملیت بلوچ باشد، هیچ مدرسه و مؤسسه‌ای به زبان مادری آن ملیت وجود ندارد. یعنی دولت با قهر از ایجاد چنین مدارس و آموزشگاه‌هایی جلوگیری می‌کند. این ستم همه جانبه با ستم "از برخی جهات" فرق دارد. بورژوازی شوونیست فارس حتی سرزمین ملی این ملیت‌ها را نیز در تقسیمات کشوری منشعب کرده است تا این ملیت‌ها را پراکنده و منشعب کند. مثلاً سرزمین ملت آذری را به استانهای مختلف تقسیم نموده که بعضی از این استانها هم متعلق به آذری‌هاست و هم متعلق به ملیت دیگری. مثل آذربایجان غربی که بخشی از آن متعلق به ملت کرد و قسمتی نیز متعلق به ملت آذری است. این ستم ارضی در مورد بلوچ‌ها و اعراب نیز اعمال گشته و می‌گردد. ما برای نشان دادن ستم ملی به همین دو زمینه بسنده می‌کنیم. همین دو نمونه نشان‌دهنده ستم همه جانبه ملی بر همه ملیت‌های ایران منجمله ملت آذری است. آیا نباید با امتیازات بورژوازی ملت فارس مبارزه کرد و "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برای این ملیت‌ها به رسمیت شناخت؟ یا این که باید آن را از برنامه سازمان خود حذف کرد؟ و در پرده‌ی ابهام به امتیاز طلبی بورژوازی فارس رو آورد.

از گذشته‌های دور جنبش کمونیستی، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را برای همه ملیت‌های موجود در ایران تأیید کرده است.

امروزه شرایط خاصی بر ملیت‌های مختلف ایران حاکم است:

- ۱- پرولتاریای آذربایجان پر شمار ولی در استان‌های مختلف پراکنده است. پرولتاریای کردستان و بلوچستان پر شمار نیست. در خوزستان یعنی منطقه ملت عرب طبقه کارگر از ملیت‌های مختلف پر شمار است.
- ۲- فقط در یکی از ملیت‌های ایران پرولتاریا سازمان مستقل قدرتمندی دارد که آن هم در ترکیب با پرولتاریای بخش‌های دیگر شکل گرفته است (صنعت نفت) و هفت تپه
- ۳- در هیچ یک از ملیت‌های ایران حزب و یا سازمان کمونیستی قدرتمند و پرنفوذی موجود نیست.
- ۴- خرده بورژوازی در بین این ملیت‌ها پر شمار است.
- ۵- بورژوازی برخی از این ملیت‌ها مقتدر است مثل بورژوازی آذری ولی در اغلب آن‌ها بورژوازی چنین نیست. در برخی ملیت‌ها بورژوازی نماینده سیاسی متشکل دارد مثل کردستان و حزب دمکرات آن. و ملت عرب و سازمان‌الاهواز آن. در تمام ملیت‌های ایران بورژوازی دم‌دمی مزاج، خود فروخته، وابسته و بسیار خائن است.
- ۶- نیروهای امپریالیستی مترصد خیزش‌های ملی تحت نفوذ بورژوازی این ملیت‌هاست تا از آن به صورت اهرمی از بورژوازی فارس امتیاز بستانند.

کمونیست‌ها با وجود قبول روشن و آشکار “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” برای تمام ملیت‌های ساکن ایران، از هیچ جنبش ملی جدائی طلبانه که رهبری آن در دست بورژوازی آن ملت باشد پشتیبانی نخواهند کرد. در چنین صورتی جدائی هر ملتی از ایران، اولاً پرولتاریا و انقلابیون ایران را منشعب و در مبارزه علیه رژیم سرمایه‌داری ایران تضعیف می‌کند، دوماً پرولتاریا و ملت جدا شده را در چنین شرایطی به سادگی به ذخیره توطئه‌های امپریالیستی تبدیل می‌نماید. وضعیت امروزه ایران می‌طلبد که پرولتاریای فارس و کمونیست‌های ایران با برافراشتن پرچم “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” و ثبت این پرچم در آئین نامه خود، شرایطی را به وجود آورند که یگانگی و برادری طبقاتی کلیه بخش‌های پرولتاریا در این سرزمین تضمین گردد و بورژوازی خائن ملیت‌های مختلف تضعیف گردیده، قوای انقلابی کلیه زحمتکشان علیه رژیم سرمایه‌داری – مذهبی ایران آزاد و متمرکز گردد.

رفیق توکل در ۱۸ صفحه تلاش کرده است نشان دهد که اگر سازمانی “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” را برای همه ملل تحت ستم، قبول کند، ضرورتاً باید از هر جنبش ارتجاعی، فاشیستی، ناسیونالیستی و هرج و مرج طلبانه هر ملتی پشتیبانی نماید. نمونه این تداخل را ما در مثالی که در مورد افغانستان و کردستان عراق می‌زند، می‌توانیم به روشنی ببینیم. به همین دلیل معتقد می‌شود که برنامه “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” که یک موضع اصولی مارکسیستی علیه الحاق طلبیست اعتبار خود را از دست داده است و حتی با مثال آذربایجان حذف “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” از برنامه سازمانش را توجیه می‌کند. ولی “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” فقط برنامه از بین بردن امتیازات ملل مختلف نسبت به یکدیگر است یعنی مخالف الحاق است. همین و بس. پشتیبانی کردن و نکردن از هر جنبش ملی، مقوله دیگریست.

اما این رفیق به ایران که می‌رسد، می‌خواهد امتیازات ملی را بر اندازد. چگونه؟ با مبارزه جهت رفع ستم ملی. در دوران امپریالیسم، “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” جهت وحدت بخش‌های مختلف پرولتاریای ملل تحت ستم و پرولتاریای ملت ستمگر در مبارزه قهرآمیز علیه بورژوازی با سم‌گیری سوسیالیستی است. “رفع ستم ملی” درخواست بورژوازی ملت تحت ستم از بورژوازی ملت ستمگر است با تضمین ماندگاری در قلمرو سرمایه‌داری ملت ستمگر، یعنی تضمین عدم مبارزه با همه امتیازات ملت ستمگر. در یک کشور چند ملیتی، رفع ستم ملی جزو اوهم است. در چنین کشوری یک ملت حاکم با بورژوازی حاکم ستمگر وجود دارد و چند ملیت تحت ستم با بورژوازی شونویست. در چنین کشوری در نظام سرمایه‌داری، رفع ستم ملی غیر ممکن است. خواست فقط “رفع ستم ملی” قبول الحاق ملت تحت ستم است. این درخواست، در پی آوانس از بورژوازی ملت ستمگر است، و در پی رفع الحاق و مبارزه با امتیاز ملت ستمگر نیست.

متأسفانه در برنامه سازمان اقلیت که با نفوذ رفیق توکل تنظیم شده است همه چیز را می‌بینی: مبارزه با الحاق، رفع ستم ملی، علیه امتیاز طلبی و در عین حال برداشتن “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش” از برنامه. تداخل مواضع متضاد در برنامه سازمان اقلیت، متأسفانه آبشخور انواع و اقسام گرایش‌های اپورتونیستی در زمینه ملی، در جنبش گردیده است.

من با دروهای انقلابی به رفیق توکل و کلیه اعضای سازمان فدائیان اقلیت از آن‌ها می‌طلبم که “حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تا جدائی و ایجاد دولت مستقل” را در برنامه سازمان خود وارد کنند و رفع ستم ملی را بردارند تا رفع نقیصه شود.

با دروهای کمونیستی و آرزوی سلامتی و موفقیت برای رفیق توکل و دیگر اعضای سازمان فدائیان اقلیت.